

«سید» بودن در ایران حقیقت یا افسانه؟

روزبه دادویه

<http://www.nimrooz.com/html/803/142479.htm>

یکی از پدیده های «نمادین» و در عین حال سؤال برانگیز دوران حکومت ملایان در ایران افزایش چشمگیر افرادی است که در جامعه شصت میلیونی ایرانی لقب «سید» جلوی نام خودشان اضافه می کنند و مسلماً انتظار دارند مزایایی- اجتماعی و اقتصادی- از این تیتیر مذهبی شیعی در جمهوری ملایان عایدشان بشود. این پدیده البته در ایران تازگی نداشته و در دوران سلطنت قاجاریه به اوج رونق خود رسیده بود. ولی بعد از انقلاب مشروطیت ارزش های اجتماعی در ایران تحول پیدا کرد و به تدریج تیتیرهای علمی «دکتر» و «مهندس» جای «سید» را گرفت. جای شکی نیست که باز یافتن رونق بازار سیدی بعد از تسلط ملایان بر ایران در سال ۱۳۵۷ یک نشانه آشکار بازگشت به ارزش ها و وضع اجتماعی دوران قاجاریه است. دوران سلطنت قاجاریه یکی از شوم ترین و نکبت بارترین دوران تاریخ ایران به شمار می رود. در آن روزگار، ایران کشوری به تمام معنی عقب مانده و بیمار و ناتوان گردیده و در همه جبهه های سیاسی و نظامی شکست خورده بود. سلطان های قاجار به خودشان لقب «ظل الله» یعنی سایه خدا در روی زمین می دادند و ملت ایران را «رعایای» خود می نامیدند. این سلطان ها اما با وجود شکست های پی در پی و سختی که از دولت های بزرگ و کوچک خارجی خورده و نیمی از خاک ایران را به بیگانگان باخته بودند، با اینحال از لاف و گزافه گویی و رجزخوانی سیر نمی شدند و نمایش های مضحکی برای نشان دادن قدرت خود به رعایا ترتیب می دادند که یک نمونه معروف آن به توپ بستن «سن پترزبورگ» از قزوین بود همراه با فریادهای هلهله درباریان متملق که «وای به حال اروس». در آن دوران «ممالک محروسه ایران» در بست در اختیار یک طبقه نورچشمی ها (خودی ها) ی دربار ظل الله متشکل از فامیل های به هم پیوند خورده، «شازده ها» و «سادات» قرار داشت که اینها به طور طبیعی و خدادادی خود را مالک جان و مال مردم ایران می دانستند.

امروز در دوران حکومت ملایان وضع ایران دقیقاً به همان وضع دوران قاجاریه بازگشته، با این تفاوت که جای «ظل الله» را یک «آیت الله» گرفته و در جای شازده های دربارش تعدادی «آقازاده» که اکثرشان «سید» هستند نشسته است. رجزخوانی های دوران ملایان نیز چیزی از رجزخوانی های دوران قاجاریه کم ندارد. هر هفته نمایندگان «نظام» در نمازهای نمایشی جمعه، در جمع درباریان حزب الهی و مزدوران خارجی و داخلی خودشان سیلی بر دهن ابرقدرت آمریکا می زنند، بمب اتمی بر سر اسرائیل می ریزند، «استکبار جهانی» را تار و مار می کنند و سایه «عدل اسلامی» را در سراسر گیتی می گسترانند. ولی به محض این که خطر را نزدیک می بینند، طوطی های وراج لکننت زبان می گیرند و شمشیر خون آلود اسلام در زیر قبا ی ریای «مظلومیت» پنهان می شود. امروز رونق سید بازار در جمهوری اسلامی به رونق دوران سلطنت قاجاریه رسیده است با اینحال یک تفاوت اساسی میان سیدهای این زمان با سیدهای دوران قاجاریه دیده می شود که گویای حقیقت تلخ دیگر است. در زمان قاجاریه و اوائل دوران پهلوی، یعنی پیش از عمومی و اجباری شدن آموزش و پرورش در ایران، حدود ۹۰ درصد مردم ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند. ولی در همان زمان درصد افراد باسواد در میان طبقه «سادات» بسیار بالاتر بود. زیرا امور معیشتی اکثر اینها، از فقیر و غنی، کلاً با امور دینی سر و کار داشت و ناچار بودند فرزندان خود را به مکتب خانه بفرستند تا قرآن و آیه و حدیث که ابزار کار مشاغل دینی بود یاد بگیرند. در دوران قاجاریه طبقه سادات رویهمرفته یک طبقه باسواد و حتی می توان گفت «روشنفکر» بود، در صورتی که امروز در دوران حکومت ملایان طبقه سادات چیزی بیشتر از میانگین عمومی از علم و دانش بهره مند نیست. با این حال قسمت بزرگی از آن، به عنوان عناصر متعهد و قابل اعتماد، یکی از پایه های رژیم آخوندی را تشکیل می دهد. در دوران قاجاریه نخبگان و افراد باسواد و میهن پرستی از میان طبقه سادات بیرون آمد و بعضی از آنها انقلاب مشروطیت را رهبری کردند. انقلابی که ایران را به پیشرفته ترین کشور منطقه تبدیل کرد. در زمان ما، طبقه سادات و رهبران سید روح الله موسوی خمینی انقلاب نکبت بار «اسلامی» را به مردم ایران تحفه آوردند که ایران را دوباره به قرون وسطی بازگردانید.

گمان نمی رود که تاکنون آمار دقیقی در ایران از درصد «سادات» نسبت به جمعیت کشور برآورد شده باشد. ولی در نظر اول چنین به نظر می رسد که هم اکنون حدود ده درصد از شهروندان ایرانی خود را «سید» می

دانند (یا می خوانند). ولی البته درصد آنها در میان طبقه ملا و اعوان و انصارشان بسیار بالاتر از میانگین عمومی است. ادعای سادات در ایران این بوده و هست که از نوادگان مستقیم پیغمبر اسلام هستند و خون امامان شیعه در رگ هایشان جریان دارد. این ادعا را البته دانش ژنتیک به کلی باطل می داند چون براساس قوانین ژنتیک «احتمال» این که بعد از هزار و سیصد و اندی سال و گذر حدود ۶۰ نسل از زمان محمد، اثری از ژن های او یا یکی از دوازده امام شیعه در «زیست مایه ژنتیکی» به اصطلاح «نواده های ایرانی» آنها باقی مانده باشد در حد «صفر مطلق» است. زیست مایه ژنتیکی هر فرد با انتقال از نسلی به نسل دیگر به نصف یعنی یک دوم تقلیل می یابد. (در زیست مایه ژنتیکی یک فرد نسل دوم نیمی از پدر و نیم دیگر از مادر به ارث می رسد.) با این حساب بعد از ۶۰ نسل اختلاط و امتزاج با جمعیت بومی- در کشوری که همیشه یکی از پر جمعیت ترین کشورهای منطقه بود، -احتمال باقی ماندن ژنهای فرد نسل اول (محمد) در زیست مایه ژنتیکی افراد نسل شصتم (=سادات ایرانی) مساوی خواهد بود با (خوانده شود یک بخش بر دو به توان شصت). این رقم با پایه دهگانی به صورت نوشته می شود که معنی و مفهوم از آن احتمال وجود یک شانس روی رقمی دارای هیجده صفر، یعنی احتمالی در حد صفر مطلق است. از طرف دیگر سابقه تاریخی به وجود آمدن طبقه سادات در ایران از دوران صفویه فراتر نمی رود.

جامعه ایرانی پیش از دوران صفوی کلاً یک جامعه سنی مذهب بوده- بدین معنی که از اواسط سده هفتم تا اوائل سده نهم میلادی زیر سلطه مستقیم خلفای عرب قرار داشت و از آن به بعد تا حمله مغول، «امیران» محلی در مناطق مختلف ایران حکومت می کردند که آنها هم سنی مذهب و تابع خلیفه بغداد بودند. در تمام این مدت شیعیگری یک فرقه کوچک حاشیه ای و عمدتاً وسیله ابراز ناخرسندی ایرانیان از حاکمیت خلیفه بغداد بر ایران بوده و به این دلیل به شدت سرکوب می شد.

حمله مغول یک نقطه عطف بسیار مهم در تاریخ «اسلامی» ایران به شمار می رود. هلاکوخان مغول در سال ۱۲۵۸ میلادی خلیفه بغداد را شکست داد و کشت و امپراطوری اسلامی عرب ها را از بین برد. تسلط مغول بر ایران دو نتیجه مهم برای ایران در پی داشت:

اول این که در اثر کشتار مردم و چپاول و ویرانی شهرها شیرازه نظام اجتماعی ایران به کلی از هم پاشید و افسردگی و نومیدی عمیقی بر روح جامعه مسلط گردید.

دوم این که با از بین رفتن حکومت های مستبد دینی اختناق مذهبی از میان برداشته شد. در این میان ادبیات و هنرهای زیبا و مخصوصاً زبان پارسی از قید اسارت اعراب و اسلام آزاد گردیده به سرعت شکوفا و حتی «جهانگیر» شد. در دوران امپراطوری مغول زبان پارسی از کرانه های رودخانه دانوب تا قلب چین گسترش یافته زبان ادبیات و دانش و هنر در میان طبقات بالای جامعه شده بود. سپاهیان مغول برعکس اعراب دینی با خودشان حمل نمی کردند، دین آنها یک دین «آنیمیستی» یعنی در رابطه با طبیعت و عناصر طبیعی بود و خصوصیت این نوع ادیان این است که پیروان آن هیچ تعصب دینی نداشته و هر دین دیگری را می توانند به آسانی قبول کنند. نتیجه این آزادی دینی و از بین رفتن اختناق حکومت های مذهبی- در یک جامعه صدمه دیده و افسرده- رونق یافتن تفکر خانقاهی و صوفیگری بود و صوفیگری (که نباید با عرفان اشتباه گرفته شود) در ترویج شیعیگری نقش بسیار بزرگی در ایران بازی کرد. عصر مغولان در ایران یک عصر سازمانگیری صوفی ها و شیوخ طریقت بود. در آن دوران جامعه ایرانی تحت تأثیر صوفیگری دنبال «معنویتی» می گشت که در خلصه و عبادت و درویشی خلاصه می شد. اوج گرایش به تفکر خانقاهی و اوج قدرت گرفتن شیوخ طریقت در ایران قرن پانزدهم میلادی است که در آخر آن یک مرشد خانقاه سلسله پادشاهی در ایران تشکیل داد و این سلسله صوفیان صفوی شیعیگری را بر ایرانیان تحمیل کردند. اسلام شیعی بر اصل «موروثی» بودن مشروعیت «دینی- حکومتی» پایه گذاری شده- اعتبار «سیدی» نیز از همین اصل آب می خورد- که براساس آن جانشینی پیغمبر اسلام در هر دو امر «دینی» و «حکومتی» می بایست بلافاصله پس از مرگ او به دامادش علی می رسید و در خاندان او نسل به نسل منتقل و «تا ابد» ادامه می یافت. در عمل این طور نشد زیرا در شاخه اصلی اسلام چنین اصلی شناخته نیست و امور دینی و حکومتی از مسائل «فامیلی» و «وراثتی» جداست. در شاخه شیعی نیز بعد از یک مدت کوتاه خلافت علی چنین اصلی هرگز نتوانست جامه عمل به خود پوشد. جمهوری اسلامی اولین حکومت «ولائی» تاریخ اسلام است که هزار و سیصد سال بعد از علی و در یک کشور غیر عرب برپا گردیده و برای اولین بار «اولادعلی» یا به اصطلاح «سادات» در لباس روحانیت- شخص سید روح الله خمینی و بعد از او سیدعلی خامنه ای- به نیابت از جانب جد بزرگوارشان امام زمان بر «تخت سلطنت» استبدادی مطلق دینی تکیه زده اند.

پیش از این ها وقتی که صفویه در ایران به سلطنت رسید و یک حکومت دینی «شیعی» برپا ساخت، ادعای سید بودن نمود زیرا چنین ادعائی هنوز در آن زمان تشکیل دولت صفوی در ایران امکان نداشت. طبقه «سادات» در ایران در اواخر سلطنت شاه عباس صفوی ظهور کرد و پیش از آن چنین عنوانی در ایران معمول و شناخته نبود. در اواخر سلطنت شاه عباس سپاهیان صفوی ظهور کرد و پیش از آن چنین عنوانی در ایران معمول و شناخته نبود. در اواخر سلطنت شاه عباس سپاهیان صفوی بعد از سال ها ناکامی بالاخره بغداد

و قسمتی از میانرودان را از چنگ عثمانی‌ها بیرون آورد و راه اصفهان به اماکن مقدس شیعه باز شد. با آزاد شدن قبور امامان شیعه از تسلط عثمانی و اوج گرفتن شور و علاقه مردم به «خاندان امامت» و استقبال دربار صفوی از کسانی که خود را «سید» اولاد پیغمبر معرفی می‌کردند و به قول خودشان به این عنوان در عراق مورد اذیت و آزار عثمانی‌ها هم قرار گرفته بودند، سیل فرصت طلبان مدعیان «سیدی» از شهرهای مذهبی عراق به سوی ایران روانه شد. این «سادات» در ایران هر کدام به فراخور قابلیت خود از احترام و امکاناتی برخوردار شده به آب و نان و گاهی حتی به مقام‌های بالائی رسیدند. ولی البته تعداد آنها در مقایسه با جمعیت ایران به منزله قطره‌ای در آب دریا بود.

عصر قاجاریه عصر قدرت یافتن طبقه سادات در ایران و شکل گرفتن نقش بسیار حساس آنها در امور دینی و اجتماعی است. در عصر قاجار طبقه سادات توانست طیف کامل مشاغل دینی و مخصوصاً بالاترین مقام‌های «روحانیت» شیعه را به خودش اختصاص دهد. تا جائیکه عملاً دو طبقه «سادات» و «روحانیت»، که هر دو معمم هم بودند، در یکدیگر ادغام شد. این طبقه «سادات روحانی» با این که دستش در امور حکومتی هم بسیار باز بود و کلاً امور قضائی، قانونگذاری و آموزش در اختیارشان قرار داشت با این حال اصل مشروعیت «ظل الله» را قبول داشتند و هرگز به فکر به دست آوردن قدرت و حکومت نیفتادند.

بعد از انقلاب مشروطیت اراده آهنین رضاشاه در امر استقرار قانون مدنی و لغو امتیازات دینی، طبقاتی و «قبیله‌ای» در ایران به مذاق قبیله‌ای از «سادات روحانی» خوش نیامد و عده‌ای از آنها مانند سید روح الله موسوی خمینی کینه رضاشاه و خاندان پهلوی را چنان در دل گرفتند که تمام عمر خود و اعتبار «روحانی» سیدی خود را در راه برافکندن آن به کار بردند. این‌ها البته در فکر به دست گرفتن حکومت و قدرت در ایران نبودند زیرا چنین رؤیای شیرینی را در خواب هم اگر می‌دیدند باور نمی‌کردند. آنها تلاش می‌کردند خاندان پهلوی را مجبور کنند امتیازات دوران «ظل الله» را به روحانیت شیعه بازگرداند. ولی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی آنچه که تا آن زمان غیر ممکن می‌نمود به‌طور ناگهانی «به کمک امدادهای غیبی» میسر گردید و آرزوی هزار و سیصد ساله روحانیت شیعه جامه عمل به خود پوشید. این طایفه موفق گردید اولین حکومت «ولائی» شیعی را در ایران برپا سازد که در آن یک «سید اولاد پیغمبر» در لباس روحانیت شیعه و به نیابت از جانب «جد بزرگوارش» امام دوازدهم «غایب» زمام امور امت مسلمان را در دست گرفت و این حکومت استبدادی مطلق «ولائی» قرار است تا «آخر زمان» یعنی بازگشت «مهدی موعود» ادامه یابد. درباره این «مهدی موعود» که امام دوازدهم شیعیان باشد، هیچ سند تاریخی دال بر «به دنیا آمدن» و «وجود فیزیکی داشتن» اش موجود نیست. به نوشته بعضی زعمای خود قوم شیعه که در زمان امام یازدهم (حسن عسگری) می‌زیستند، این امام یازدهم (پدر امام دوازدهم) عقیم بوده فرزندی نمی‌توانست داشته باشد و در جوانی مرده بود.

خیمه شب بازی هائی که برای قبولاندن وجود يك امام دوازدهم به امت مسلمان توسط عده‌ای از آخوندهای شیاد آن زمان طرح ریزی و به صحنه نمایش گذاشته شد واقعاً حیرت‌انگیز است. آنها يك «امام دوازدهم» خیالی را مدت هفتاد سال - از روز «به دنیا آمدن» تا «ناپدید شدن» اش - در پشت يك پرده نگاه داشتند و در این مدت «غیبت صغری» خودشان «صدای» او را شنیدند و به عنوان واسطه، «سخنانش» را به گوش امت رساندند، بدون آن که هرگز کسی او را به چشم خود دیده باشد. ولی بالاخره بعد از هفتاد سال «عمر طبیعی» ناچار شدند خیمه شب بازی را پایان دهند و چون البته جسدی هم نداشتند که برایش مراسم مذهبی و خاکسپاری انجام دهند. تصمیم گرفتند «امام» و امامت را به «غیبت کبری» بفرستند و خود به نمایندگی از جانب او سرپرستی امور «دینی» شیعیان را به دست گیرند. با اینحال طبقه زرنگ آخوند، ماجرای «امام غایب» را «خاتمه یافته» نگذاشت و با دوراندیشی خاص این طبقه، چیزی هم از آن برای آینده پس انداز کرد. آخوندها با الهام از داستان «سوشیانت» مغان دوران ساسانی (که آن خود اقتباسی از اسطوره بسیار کهن ایران آریائی - اسطوره کیخسرو بود)، افسانه «مهدی موعود» را ساختند و «پس انداز» آینده خود کردند. پس اندازی که اینک بعد از هزار و یکصد سال میوه شیرینی بنام «جمهوری اسلامی» برایشان به بار آورده و طبقه «سادات روحانی» را بر مسند حکومت و قدرت نشانده است.

امروز بعد از گذشت یکریع قرن از عمر این حکومت «ولائی»، یا به عبارت دیگر، دوران سلطنت سلسله «سادات» در ایران، به تدریج سمبول‌ها و خصوصیات وجودی و «ارزش‌های» آن بر جامعه ایرانی مسلط می‌شود. یکی از این خصوصیات علاقه بیمارگونه آن به مرده پرستی و مقبره سازی و بنای «گنبد‌های طلائی» است. مقبره عظیم و پر تحمل و پر تشریفات که برای خمینی در جنوب تهران ساخته اند - با يك گنبد بزرگ طلائی و چهار گلدسته و چند صد هکتار مجموعه مجهز توریستی، هتل‌ها، رستوران‌ها و مغازه‌های فروش یادبود و پارکینگ و غیره - یکی از «طاغوتی» ترین (پر خرج ترین) و بزرگترین مقبره‌های جهان شده است. مقبره سازی با چنین ابعادی در فرهنگ ایرانی وجود نداشته و در تاریخ دو هزار و ششصد ساله ایران هرگز هیچ پادشاه یا سلسله پادشاهی ایران برای خود مقبره سازی نکرده است. این رسم در خاور زمین

مختص فراغه مصر بود که از پنج هزار سال پیش آرامگاه های عظیمی به صورت «اهرام» برای خود می ساختند و صدها نمونه آن در ساحل غربی رود نیل باقی مانده.

در فیلم های رپورتاژی که از داخل «حرم امام خمینی» توسط تلویزیون ها پخش می شود می بینیم که زائرانی (اکثراً افغان و عراقی) مانند بت پرستان بوسه بر آهن های سرد اطراف قبر خمینی می زنند و اشک ریزان دوی دردهای خود را از آن مرده طلب می کنند. اینها البته یادشان رفته است که این گور متعلق به همان «سید» ی است که جنگ را موهبت الهی می دانست و در مدت ده سال حکومت دیکتاتوری مطلق «فردی» خود در ایران باعث مرگ نزدیک به یک میلیون جوان ایرانی در میدان های جنگ «حق علیه باطل» و مرگ بیش از یکصد هزار زن و مرد بیگناه ایرانی در زندان ها و سپاه چال ها به دست دژخیمانش گردید.

از روزی که این رژیم سفاک قرون وسطائی بر ایران مسلط گردیده، پژوهشگران و صاحب نظران بیشماری در پی یافتن علل «جن زدگی» ایرانیان در سال ۱۳۵۷ خورشیدی برآمده و هر کدام دلایلی برای آن پیدا کردند. ولی البته ریشه اصلی این حرکت عقب گرد اجتماعی حیرت انگیز جامعه ایرانی- سه ربع قرن بعد از آن انقلاب مدنی با شکوه مشروطیت- و علت بازگشت به دوران ذلت «ظلّ اللّهی» را باید در همان دوران انقلاب مشروطیت و بلافاصله بعد از آن جستجو کرد. در انقلاب مشروطیت متأسفانه برعکس انقلاب های مدنی و دوران های رفورم اجتماعی در کشورهای اروپائی، در ایران جامعه مدنی نوین نخواست یا نتوانست تأیوهای دینی را از اعتبار بیندازد و دولتمردان و روشنفکران برخاسته از انقلاب مشروطیت- به جز رضا شاه- هیچکدام جرأت نکردند قدمی در جهت لایروبی دین از خرافات و افسانه ها و انگل هایش پیش بگذارند. جمهوری اسلامی از میان لجنزار خرافات و افسانه های قرون وسطائی سر بیرون آورد و بر ایران مسلط گردید زیرا بعد از انقلاب مشروطیت، برعکس کشورهای اروپائی که در آنها دوران های «انقلابی» و رفورم های اجتماعی به «عصر نورها» رهنمون شده بود، در ایران طبقه به اصطلاح «روشنفکر» و حتی تحصیل کرده های دانشگاه های خارج دوران پهلوی در ترویج خرافات دینی و تعصب مذهبی از آخوندها هم يك مقدار جلوتر زدند. اینها می خواستند «قوانین اسلامی» را به وسیله «علوم جدید اروپائی» توجیه نمایند. نمونه این قبیل «دانشمندان» وطنی، آن «مهندس» استاد دانشگاه بود که کتاب ها نوشت و سفسطه ها سر هم کرد تا به قول خودش قوانین اسلامی و حتی «وجود خدا» را با ترمودینامیک «عتیق» قرن نوزدهم (قانون کارنو) توجیه و اثبات کند- یا آن «دکتر» پزشکی که ادعا می کرد داروی درمان سرطان را از میان آیه های قرآن کشف نموده است.

امروز دیگر دستگاه سلطنتی سادات روحانی، (سیدعلی خامنه ای، سیدمحمدخامنه ای، سیدمحمد شاهرودی) برای اثبات حقانیت «دین مبین» احتیاج به ترمودینامیک آن مهندس و دکتر ندارند. دژخیمان دولتی حزب الله و ثارالله و «قوه قضائی» رژیم بهتر از آنها از عهده این کار برمی آیند. در این میان گنج کارون نفت به سلسله سادات روحانی چنان بال و پری داده که در آسمان های بسیار بالاتری پرواز می کنند و از دانش و «تمدن مبتذل غربی» انتظار دارند بمب اتمی و وسائل کشتار همگانی در اختیار این ها قرار دهد تا «تاج و تخت» خود را «تا ابد» حفظ کنند.

یکی دیگر از خصوصیات این «سادات روحانی» و رژیم ولائی آنها، علاقه آنها به تحریف تاریخ و حقایق تاریخی است. در ایران «تاریخ اسلام» را کلاً آخوندها نوشته اند و به این دلیل سراسر آن آلوده به افسانه ها و خرافات و دروغ های شاخداری است که حتی در کشورهای اسلامی دیگر آنها را توهین به اسلام تلقی می کنند. متأسفانه از وقتی که آخوندها بر ایران مسلط شده اند این طرز تاریخ نویسی آلوده به غرض های ددمنشانه خود را به «تاریخ ایران» نیز گسترش داده و دست به کار تحریف گسترده و وقیحانه تاریخ ملت ایران شده اند. در کتاب های درسی مدارس امروز تاریخ ایران طوری در برابر «اسلام» تحقیر می شود و هویت تاریخی ملت سرفرازی بنام ملت ایران چنان تخطئه می گردد که گوئی پیش از تشریف فرمائی اعراب به ایران در این کشور جمعیتی نادان و بی بهره از ارزش های معنوی، موجوداتی ذلیل و گمراه و ناچیز در حد حیوانات زندگی می کردند و اعراب نیکوکار مرحمت فرمودند و مردم این کشور را از حالت حیوانی به «انسان» تبدیل کردند- در صورتی که حقیقت درست برعکس این است. به هر حال اینکار ملایان حاکم را می توان «نسل کشی فرهنگی» يك ملت نامید و آن را «جنایت علیه بشریت» به شمار آورد.

ایرانیان از هفت هزار سال پیش می دانستند که دین یکی از احتیاجات جامعه است ولی دینی که با خودش معنویات و الای انسان دوستی، آزادی، شرافت اخلاقی همراه بیاورد، نه دینی که با توسل به حیل و دروغ و خشونت حکومت را در دست گیرد و دستگاه های دولتی را مأمور اجرای مقررات دینی قرون وسطائی در حریم زندگی خصوصی مردم بکند، مرده پرستی را تا حد بت پرستی ترویج دهد و هزارگونه اعمال زشت ضد انسانی چون سنگسار زنان و دست بردن و چشم درآوردن و دروغ و ریا را «فرهنگ برتر» خود بخواند. امروز همه مردم جهان به جز سلسله سادات ایران به این واقعیت پی برده اند که حقایق تاریخی و علمی نمی تواند با اعتقادات دینی مطابقت داشته باشد. «دین» قلمرو ذهنیات است «تاریخ» قلمرو عینیات. افراد می توانند

در دنیای ذهنیات سیر بکنند ولی صحنه زندگی ملت ها دنیای عینیات است و ملتی که این واقعیت حیاتی را نفهمیده باشد بدو آن رسد که به «جماعت بوزینگان» رسید.*

*حکایت بوزینگان و کرم شب تاب- باب الاسد والثور- کلیله و دمنه.